

به یاد کمون پاریس!

به مناسبت 148 امین سالگرد کمون پاریس

(بخش چهارم)

حقوق جهانشمول کمون پاریس در مقابل ناسیونال – شوینیسیم سرمایه داری!

محسن ابراهیمی

ebrahimi1917@gmail.com

در 14 جولای 1870، ناپلئون سوم امپراتور فرانسه، علیه پادشاهی پروس اعلان جنگ کرد. این جنگی بود که به نام "ملت‌ها" و البته مثل همه جنگ‌های "ملی" بدست سربازانی که معمولاً از اقشار محروم همان "ملت‌ها" هستند پیش برده شد.

این جنگ مورد نیاز هر دو طبقه حاکم در فرانسه و آلمان بود. هم ناپلئون در فرانسه و هم بیسمارک، "صدر اعظم آهینن" پادشاهی پروس به آن نیاز داشتند.

هر دو طرف، علاوه بر تحقق امیال کشورگشایانه شان، برای در اسارت نگه داشتن اکثریت تهیدست دو "ملت" فرانسه و پروس، کارگران، کشاورزان و سایر اقشار خرده پا به آن نیاز داشتند. این یک جنگ "ملی" و میهنی بود که مثل همه جنگ‌های مشابه بر دوش و از جیب کارگران و بخش اعظم مردم تهیدست دو "ملت" و میهن "راه انداخته شد تا فضای سرکوب اعتراضات و شورشها فراهم شود.

چگونگی آغاز، ادامه و پایان این جنگ برای هر علاقمندی با جزئیات در دسترس است. آنچه مورد توجه این مطلب است، شکل گرفتن یک قیام کارگری در فرانسه و مشخصاً در پاریس در متن جنگ میان فرانسه و پروس و اتحاد طبقات حاکم در دو سوی این جنگ علیه همین قیام کارگری است.

قیام طبقاتی پاریس در متن یک جنگ "ملی" شکل گرفت و نبرد فراموش نشدنی کموناردها همزمان با دو ارتش، ارتش پروس از یکطرف و ارتش "دولت دفاع ملی" فرانسه از طرف دیگر پیش رفت. در این میان، طبقات حاکم دو نیروی "متخاصم" متحد شدند تا خصم اصلی، کارگران پاریس را که عزم کرده بودند سرنوشت خود را بدست بگیرند در هم بکوبند.

جمهوری سوم فرانسه، ناسیونال-شوینیسیم بورژوازی!

در تاریخ سیاسی فرانسه، "جمهوری" همیشه در نقش یک چتر سیاسی برای نمایندگی منافع اقشار مختلف طبقه سرمایه دار و اعمال حاکمیت کل این طبقه علیه کارگران نقش مهمی ایفا کرده است.

لازم است در مفهوم تاریخی "جمهوری" و "جمهوریخواهی" در مقطع کمون پاریس کمی تامل کنیم که به نام "نماینده ملت" در مقابل دشمن خارجی کارکرد عملیش تعیین تکلیف با دشمن طبقاتی داخلی – اینجا مشخصاً کمون پاریس – بود.

مارکس در سه رساله "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، "18 برومر لویی بناپارت" و "جنگ داخلی در فرانسه" محتوای سیاسی جمهوری خواهی طبقه سرمایه دار و اینکه جمهوری چگونه قالب سیاسی مناسبی برای اعمال قدرت طبقاتی همه اقشار سرمایه داری علیه طبقه کارگر فراهم میکند، به روشنی و مثل همیشه به نحو درخشانی بر ملا کرده است. اینها سه منبع مهمی در تاریخ نظریه سیاسی هستند که به نحوی بسیار شفاف و قدرتمند نقش و عملکرد "جمهوری" برای سرمایه داری در قرن نوزدهم را تبیین میکنند که البته برای دنیای معاصر هم سرشار از آموزشهای سیاسی گرانبهایی هستند.

به تبیین مارکس در کتاب "18 برومر لویی بناپارت"، در همه این جمهوری ها و پارلمانهایشان "ملت اراده همگانی خود را به صورت قانون در آورد و به عبارت دیگر قانون طبقه حاکمه را به صورت اراده همگانی خود در آورد". "جمهوری طبقاتی که طالب کل نظام بورژوازی به استثنای تاج و تخت بودند".

از انقلاب کبیر بورژوازی فرانسه در سال 1789 تا مقطع کمون پاریس، قدرت سیاسی میان اقشار مختلف بورژوازی فرانسه در قالب سلطنت و امپراطوری و جمهوری دست به دست شده بود. در مقطع انقلاب کبیر فرانسه، جمهوریخواهی جنبش سیاسی سرمایه داری نوپای فرانسه برای سهم شدن در قدرت سیاسی بود. تلاش سیاسی طبقه ای بود که از لحاظ اقتصادی قدرت گرفته بود اما از لحاظ سیاسی هنوز سهم متناسب با قدرت اقتصادی را نداشت.

در انقلابات بورژوازی، همیشه این کارگران و کشاورزان و تهیدستان بودند که بر دوش اعتراضشان طبقات حاکم به قدرت میرسیدند. برای مثال در انقلاب کبیر فرانسه این "سانس کولوتها" بودند که بر دوششان بورژواها به قدرت رسیدند. اما محتوای اجتماعی جمهوریها و اینکه چقدر آمال و آرزوها و منافع این طبقات مختلف در جمهوری منعکس شود منوط به این بود که این اقشار و طبقات در چه سطحی متشکل و متحزب بودند و میتوانستند منافع خود را در قدرت سیاسی نمایندگی کنند.

هر چقدر از انقلاب کبیر فرانسه در 1789 فاصله بیشتری گرفته ایم، "جمهوری" دیگر فقط قالب سیاسی مورد نظر بورژوازی برای حضور مسلط در قدرت سیاسی نیست، بلکه زیر فشار اعتراضات و شورشها و قیامهای کارگری و حضور فعال جنبش کمونیستی، "جمهوری" ناگزیر میشود رنگ مطالبات و نیازهای طبقه کارگر و سوسیالیسم را در ظاهر هم که شده به خود بزند.

یک ماه و نیم بعد از اعلان جنگ فرانسه علیه پروس، در دوم سپتامبر سال 1871، ناپلئون سوم در سدان تسلیم شد. وقتی ناپلئون تسلیم شد، کارگران و اقشار خرده پای پاریس به خیابانها ریختند و از مجلس ملی همان امپراطور خواستند که امپراطوری ناپلئون را پایان یافته و به جایش جمهوری اعلام کنند. دو روز بعد امپراطوری فرانسه پایان و جمهوری سوم فرانسه اعلام شد. جمهوری ای که با عنوان "دولت دفاع ملی" به رهبری تی بی دست به کار شد که البته به قول مارکس عملاً "دولت فرار ملی" بود.

در این "جمهوری سوم"، آدولف تی‌یر - سلطنت طلب سابق و جمهوریخواه بعدی - به عنوان رئیس اجرایی جمهوری انتخاب شد. نقش او این بود که در بستر "جنگ ملی" با پروس، جنگ طبقاتی در فرانسه و اساساً در پاریس را "مدیریت" کند، یعنی قیام کارگران پاریس را با حمایت سرمایه داری پروس به رهبری بیسمارک در هم بکوبد، در اتحاد با "دشمن خارجی" تکلیف دشمن داخلی را معلوم کند و به عبارت دیگر در اتحاد با دشمن "ملی" خارجی، تکلیف دشمن طبقاتی داخلی را یکسره کند.

و به این ترتیب، تی‌یر که در راس جمهوری سوم فرانسه شب و روز بر شیپور حفظ هر ذره از خاک میهن در مقابل دشمن خارجی میدمید، بخش اعظم خاک فرانسه را در اختیار همین "دشمن خارجی" قرار داد تا دشمن داخلی را در هم بکوبد.

بی دلیل نبود که تی‌یر جمهوریخواه و دار و دسته اش به تعبیر مارکس "از همان هنگام اعلام جمهوری در پاریس نقشه تسلیم پاریس را در سر داشتند. اما به جای هشدار به مردم پاریس "بیانیه های پر آب و تاپ" صادر میکردند که هرگز تن به تسلیم نخواهند داد، که "یک وجب از خاک" و "یک خشت از دژها" را به دشمن نخواهند داد!"

میدانیم که علیرغم این بیانیه های سلحشورانه ملی و میهنی، دار و دسته جمهوریخواه تی‌یر به نمایندگی از بورژوازی فرانسه و درست در حال اعلام علنی این بیانیه ها، داشتند برای در هم کوبیدن دشمن داخلی "با دشمن خارجی" قرارداد صلحی را می بستند که بر اساس آن نه تنها "یک وجب" و "یک خشت" بلکه منطقه بزرگی از فرانسه به پروس تسلیم شد.

علت این حاتم بخشی جمهوری سوم به نمایندگی از بورژوازی فرانسه به "دشمن خارجی" چه بود؟ علتش پاریس کارگری بود که بر علیه دشمن داخلی، جمهوری سومی که اتفاقاً همدست "دشمن خارجی" بود، قیام کرده بود. علتش این بود که نگذارند پاریس کارگران سربلند کند و پیروز شود. علتش این بود که:

"اگر پاریس بر متجاوز پروس پیروز میشد، این پیروزی میتواندست به معنای پیروزی کارگر فرانسوی بر سرمایه دار فرانسوی و انگلهای وابسته به وی در دولت باشد. در کشاکش این تعارض میان دفاع ملی و منعت طبقاتی، حکومت دفاع ملی حتی یک لحظه هم تردید به خود راه نداد: تصمیم گرفت حکومت فرار ملی باشد." (مارکس، جنگ داخلی در فرانسه)

مارکس در همین کتاب افشا میکند که وزیر امور خارجه "دولت دفاع ملی" تی‌یر، در فضای این بیانیه های پر آب و تاب ملی و میهنی، در نامه ای اعتراف میکند که آن چه آنان در برابرش از خود دفاع میکردند، سربازان پروس نبودند، بلکه کارگران پاریسی بودند! عملاً حکومت "دفاع ملی" با تسلیم پاریس به دشمن نشان داد که حکومت مشترک تی‌یر و بیسمارک بر کارگران پاریس است.

جنگ و صلح بورژواها در مقابل قیام کارگران!

در ماه ژانویه 1871 یعنی دو ماه پیش از آغاز جنگ داخلی در پاریس، تی یر و بیسمارک، همان دشمنانی که به نام میهن و ملت جنگ و کشتار راه انداخته بودند، وارد قرارداد داد صلحی شدند که هدفش رسیدن به اهدافی بود که اتفاقاً به خاطرش جنگ را شروع کرده بودند.

شرایط این صلح به خوبی نشان میدهد که هم جنگشان و هم صلحشان توطئه ای علیه دشمنی بوده است که هیچ نفعی در این جنگ نداشت. هدف به خون کشیدن جنبش کارگری و سوسیالیسم بود که در این مقطع کمون پاریس تجسم باشکوهش بود. هدف پایان دادن به "غائله" پاریس کارگران بود.

قرارداد صلح طوری پیش رفت که هم پروس به اهدافش برای شکل دادن به امپراطوری آلمان برسد، هم بورژوازی فرانسه به "جمهوری" اش برسد بدون اینکه به خواست طبقه کارگر از جمهوری تن دهد و بالاخره خطر و شبخ همیشگی طبقه کارگر و سوسیالیسمش را از بالای سر بورژوازی فرانسه و آلمان کنار بزند.

آزاس و لورن فرانسه به پروس محلق شد. 5 میلیارد فرانک غرامت به بورژوازی فرانسه تحمیل شد که از جیب کارگران فرانسه تامین شود و به جیب بورژوازی پروس ریخته شود. اشغال دژهای پاریس توسط پروس ادامه پیدا کرد. و در مقابل قرار شد سربازان بناپارت که قبلاً در سدان و مدس اسیر شده بودند آزاد شوند و در اختیار دولت "دفاع ملی" قرار گیرند تا قیام داخلی در پاریس را در هم بکوبند. سرکوب کمون پاریس برای بورژوازی پروس آنقدر مهم بود که قرار شد نخستین قسط غرامت جنگی بعد از "آرام شدن پاریس" - یعنی سرکوب کامل کمون پاریس - پرداخت شود!

همه اینها روی چه حقیقت سیاسی تاکید میکنند؟ این حقیقت که وطن پرستی طبقه سرمایه دار - از نوع پروسی یا فرانسوی و هر نوع دیگرش - که به نامش "ملت" ها را به جان هم می اندازند و زندگی میلیونها انسان را به خاک و خون میکشند، هیچ چیز نیست جز قدرتمند کردن سرمایه داری خودی در جنگ و رقابت با سرمایه داران بغل دستی و در یک سطح فراملی تر حفظ و تحکیم قدرت طبقاتیشان در مقابل شبخ همیشه نگران کننده عسبان طبقه کارگر و تسخیر قدرت توسط این طبقه.

جنگ بیسمارک و ناپلئون در تابستان 1870 (پیش از کمون پاریس)، صلح بعدی بیسمارک و تی یر در بهار 1871 (بعد از اعلام کمون پاریس)، توطئه مشترکشان علیه قیام کارگران پاریس و کمون پاریس، یکی از برجسته ترین جلوه های تاریخی این حقیقت سیاسی است که وطن پرستی بورژوازی و طبقه سرمایه دار، جنگ و صلحشان به نام ملیت و میهن، جنگی برای تامین منافع طبقاتی مشترکشان است.

به قول مارکس،

"اینکه می بینیم پس از وحشتناک ترین جنگ دوران مدرن، مغلوب و غالب دست برادرانه به هم داده اند تا پرولتاریا را مشترکاً قتل عام کنند" به خوبی نشان میدهد که "دیگر نمیتوان سلطه طبقاتی را زیر یونیفورم ملی پوشیده نگاه داشت، چون معلوم شده است که همه حکومتهای ملی بر ضد پرولتاریا باهم یکی هستند." (مارکس: جنگ داخلی در فرانسه)

حقوق جهانشمول کمون پاریس در مقابل ناسیونال-شوینیسم بورژوازی فرانسه و پروس!

ستون و اندم!

در حالیکه طبقات حاکم پروس و فرانسه، در اوج تهییج ملی و ناسیونالیستی و شوینیستی علیه همدیگر، مشترکاً طرح قتل عام کارگران پاریس و پایان دادن به حیات کمون پاریس را میریختند؛ در حالیکه برای پایان دادن به قیام کارگران پاریس، بیسمارک و تی یر باهم قرار داد صلح می بستند؛ در حالیکه پاریس کارگران در محاصره و بمباران این دو نیروی "متخاصم" اما متحد علیه کمون پاریس بود؛ همین کمون پاریس در محاصره، پرچم آزادیخواهی، برابری طلبی و انسانیت جهانشمول را بر افراشت و ستون و اندم، برجسته ترین سمبل نفرت و خصومت ملی و میهنی و نژادی قرن نوزده، سمبل شوینیسم امپراطوری فرانسه را در میان شور و شوق و شادی شهروندان پاریس بزیر کشید.

و به قول مارکس

"در برابر چشمان پروس های فاتح، از یکسو، و ارتش بناپارتی زیر فرمان سرداران بناپارتی از سوی دیگر، ستون میدان و اندوم، همان ستونی که به افتخار فتوحات ناپلئون در اول قرن 19، از ذوب کردن توپهای به غنیمت گرفته شده در این فتوحات ساخته شده بود که در راسش مجسمه ناپلئون فاتح قرار داشت، این یادگار غول آسای افتخارات جنگجویانه، این سمبل نفرت نژادی و ملی را بر انداخت."

با این کارش کمون پاریس "آغاز عصر نوینی در تاریخ بشریت" را گرامی داشت.

وزیر کار "آلمانی"!

مارکس در "جنگ داخلی در فرانسه" به اتفاقی اشاره میکند که نمونه دیگری از اقدامات کمون پاریس در مقابل ناسیونال-شوینیسم طبقات حاکم فرانسه و پروس بود. او با اشاره به این اتفاق عمق دغلکاری و فرومایگی و ریاکاری میهن پرستانه سرمایه داری فرانسه را با عبارات و کلماتی به یادماندنی این چنین به تصویر میکشد:

"بورژوازی در میان دو جنگ، یک جنگ خارجی که به علت خیانت خویش در آن باخته، و یک جنگ داخلی، که زابیده دسیسه چینی هایش با اشغالگر خارجی است، مهلتی یافته بود تا با ترتیب دادن حمله و هجومهای پلیسی برای به اصطلاح به دام انداختن آلمانی های مقیم فرانسه، نمایشی از میهن پرستی خویش به راه بیاندازد..."

خوب دقت کنید. جنگ را ناپلئون بناپارت امپراطور فرانسه راه انداخته است. خودش تسلیم بیسمارک "دشمن خارجی" شده است. تی یر، نوچه جمهوریخواه همین امپراطور قرار داد صلح با همین "دشمن خارجی" را امضا کرده است و بخش مهمی از خاک فرانسه را به همین بیسمارک - دشمن خارجی - بخشیده است، و حالا به نام "به دام انداختن آلمانی های مقیم فرانسه" نمایش میهن پرستی راه انداخته است.

در مقابل، کمون پاریس در مقابل این شناعت و پلیدی ناسیونال - شوینیستی چه کار کرد؟ مسئولیت کمیسیون کار، همان معادل "وزارت کار" در ساختارهای بورژوازی را به یک کارگر "یهودی، مجاری، آلمانی" به نام لئوفرانکل سپرد. کارگری متولد مجارستان که هفت سال پیش از کمون پاریس مجبور شده بود در ارتش

پروس خدمت کند. کارگری که از ناحیه 13 پاریس به عضویت کمون پاریس و به سرعت به عضویت کمیسیون کار کمون پاریس انتخاب شده بود.

نقش این کارگر در کمون پاریس به خوبی نشان میدهد که او نه یهودی، نه مجار و نه آلمانی بود. لئوفرانکل یک شخصیت کارگری، کمونیست، انساندوست و عمیقاً وفادار به آرمانهای انسانی و برابری طلبانه و آزادیخواهانه کمونیسم و سوسیالیسم بود و به خوبی کموناردها را نمایندگی میکرد. او بود که مصدوره کارگاههای مالکین فرار کرده و قرار دادن آنها در اختیار کارگران را پیشنهاد کرد که گام مهمی برای تامین دخالت قدرت کارگری در سازماندهی اقتصاد بود. او بود که در نامه ای به مارکس از نقش یک قیام کارگری تصویری فراتر از صرفاً تغییر در قدرت سیاسی میدهد: "اگر بتوانیم تغییری بنیادی در روابط اجتماعی ایجاد کنیم، انقلاب 18 مارس 1871، پرثمرترین انقلابی خواهد بود که تاریخ تا به امروز دیده است."

لئوفرانکل در میان کموناردهایی که از زندانها بیرون کشیده شدند و در گورستان پرلاشز پاریس در کنار دیوار مشهور کموناردها تیرباران شدند نبود. اما او 25 سال بعد از قتل عام کموناردها در کنار این دیوار به خاک سپرده شد. این کمونارد شریف و آگاه در وصیت نامه اش نوشت:

"همانگونه که آزاداندیش زیستم، میخواهم به همان سان بمیرم. پس تقاضا میکنم چه در لحظه مرگم و چه هنگام به خاکسپاریم به بهانه "رستگاری روحم" هیچ کشیشی، از هیچ کلیسایی به من نزدیک نشود. خاکسپاریم باید به همان اندازه ساده باشد که خاکسپاری آخرین کسانی که از گرسنگی هلاک شده اند. تنها تمایزی که تمنا دارم این است که کالبدم در پرچمی سرخ پیچیده شود. پرچم پرولتاریای بین المللی که به خاطر رهایی آنها بهترین بخش زندگی ام را وقف کردم و همیشه حاضر بودم جانم را فدا کنم." لئو فرانکل کمونارد

ادامه دارد

29 آوریل 2019 - 9 اردیبهشت 1398